

زشت کیشان دشمن اندیشه‌اند

اگر از بینش یا فرهنگ مردمی سخن رانده می‌شود، سخن از برآیند همهی دیدگاه‌ها یا اندیشه‌های آن مردم است و گر نه کمتر کسانی یافت می‌شوند که دیدگاه آنها همسان باشد. حتا گاهی یک انسان هم به پدیده‌های گوناگون از یک دیدگاه نمی‌نگرد. یک پزشک ممکن است استخوان‌های انسان را از بینش ماتریالیستی (فیزیکی) بشناسد و همان پزشک به به پیوند و نیروی جنبش استخوان‌ها از دیدگاه متافیزیکی نگاه کند. پس هنگامی که از جهان‌بینی مردمی گفتگو می‌کنیم سخن از برآیند همهی بینش‌هاست که بر آن مردم حاکم شده است نه از ویژگی‌های جهان‌بینی یک کس یا بخشی از کسان. به زبانی ساده سخن این نوشتار تنها برای همپرسی با خوانندگان است. سخن از این است که می‌توان از بررسی پدیده‌هایی به برآیند ساختار بینش مردم پی برد. مانند اینکه شمار بیمارستان‌ها و شمار دعانویس‌هایی که در شهرهای بزرگ دیده می‌شوند نشان می‌دهند که آن مردم تا چه اندازه از کارکرد پیکر خود آگاهی دارند.

درست است این تنها بینش نیست که مردم را به سوی پدیده‌ای می‌کشاند یا از آن دور می‌کند ولی در تنگنایی که انسان مجبور به برگزیدن یک راه از میان راه‌های دیگر باشد او آن راه را بر اساس بینش خود برمی‌گزیند. مانند آنکه اگر مردمی در تنگنای اقتصادی گیر کرده باشند از میان آنها هم یابندگان راه‌هایی و هم فریبندگان تبهکار پدیدار می‌شوند. ولی، کسانی یابنده می‌شوند که توانگری خود را در توانایی دیگران ببینند، آنکه دروغ‌اند است توانایی خود را در تنگدستی دیگران می‌بینند. برای این اساس، می‌توان گفت: در دوران بی‌چارگی، بیشترین زورآوران و ستمکاران در مردمی پدیدار می‌شوند که آنها بینش انسان ستیزی داشته باشند. زیرا هرکسی در تنگدستی به هستی دیگران دست‌درازی نمی‌کند یا از زندگی خود چشم نمی‌پوشد مگر آنکه در جهان‌بینی او آن کردار پذیرفته شود.

ما در ایران مردمی را می‌بینیم که آرزو یا خواسته‌های خود را می‌نویسند و به چاهی می‌اندازند تا کسی، که هزار سال در ذهن آنها پرورانده شده است، خواسته‌های آنها را برآورده کند. آنها را می‌بینیم که بر گور مردگان گنبد زرین می‌سازند، از آن مردگان هزارساله می‌خواهند تا دردهای آنها را درمان کنند، دارایی خود را به مردگان می‌بخشند تا پس از مرگ در باغی به شیر و عسل برسند. چنین کردارهایی که از این مردم سر می‌زند کم نیستند که انسان بتواند آنها را به گروه کوچکی از مردم نسبت بدهد. برآیند بینش مردم ایران در این کردارها نمایان است، ما نمی‌توانیم پسماندگی و تاریکی بینش این مردم را پنهان کنیم، هر چند که ما از روشنفکران بی‌همتا، کتابهای پرارزش، دانشمندان و سخنوران سرشناس سخن بگوییم.

بینش این مردم آیینی است که عقیده‌ی دینی آنها را نشان می‌دهد. بر اساس قرآن، الله انسان را نادان و ناتوان خلق کرده و بدون راهنمایی رسول و فرستاده‌های او در مانده و بی‌چاره است. می‌بینیم که این مردم نادانی و ناتوانی خود را باور کرده‌اند و پیوسته به دنبال کسی می‌گردند که برای آنها چاره سازی کند.

در سرتاسر تاریخ پس از اسلام می‌بینیم که همیشه در مردم مایه و انگیزه‌ی جنبش و پیشرفت وجود داشته است ولی کمتر زمانی جنبشی، با آرمان شناخته شده‌ای، از سوی خود مردم برخاسته است. پیوسته کسانی از مردم برای رسیدن به آرمانی که مردم آنرا نمی‌شناختند سود برده‌اند و هیچگاه این مردم به ارزش‌های پایداری دست نیافته‌اند چون آنها هیچگاه ارزش‌ها اجتماعی را به درستی نمی‌شناخته‌اند. از جنبش مشروطه بسیار سخن گفته می‌شود ولی اگر به درستی به گوشه و کنار آن نگاه کنیم می‌بینیم که، در قانون اساسی مشروطه احکام اسلامی را جاسازی کرده‌اند که آنها با حقوق بشر در تضاد هستند، آخوندهای مسلمان که پیشرونده‌ی این جنبش شناخته شده‌اند از درک تضادهای اسلام با مشروطه ناتوان بوده‌اند، از همه مهمتر نه یکسال حتا یکماه هم همان قانون‌های نیم‌بند در ایران اجرا نشده‌اند. اگر این جنبش از سوی مردم شناسایی شده بود که کسی نمی‌توانست آنرا به آسانی زیر پا بریزد و مردم را به این سو و آن سو پرتاب کند.

اگر مردم ۳۰ تیر ۱۳۳۱ آگاهانه خواهان مصدق بودند پس چگونه ممکن بود در یک روز، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به آسانی کودتا بشود آنهم تا سال ۵۷ دوام داشته باشد. اگر مردم به دلخواه به انقلاب سفید محمد رضا شاه رای داده‌اند چرا ناگهان دنبال خمینی را افتادند و فریادهای جاوید شاه به خمینی رهبر تبدیل شدند. اگر مردم حکومت اسلامی را می‌خواستند چرا هزاران نفر از همین مردم را تیرباران کرده‌اند و چرا این حکومت از مردم می‌ترسد و پیوسته بر آنها یورش می‌برد. از این پرسش‌ها بسیار هستند که همگی یک پاسخ دارند: بینش مردم ایران با عقیده‌های اسلامی آلوده شده است بدین سبب آنها توانایی شناخت ارزش‌های اجتماعی را ندارند. آنها به امید رسیدن به آزادی خود را گرفتار زنجیرهای استبداد می‌کنند چون ماهیت آزادی را نمی‌شناسند. با اینکه بر آنها پیوسته ستم وارد می‌شود از آنجا که با نیروی خرد انسان بیگانه هستند خود را ناتوان می‌پندارند و به دنبال یک قهرمان می‌گردند که آنها را نجات دهد.

آشفتگی دیدگاه تاریک این مردم را می‌توان در ساختار سازمان‌های آنها دید. در اجتماع ما حتی یک سازمان یافت نمی‌شود که یک دست یا یک رنگ آلوده باشد. من تاکنون نتوانسته‌ام در اجتماع ایران یک برگ نوشته‌ای از تاریخی را پیدا کنم که در آن دروغ بکار نرفته باشد. بی‌شمارانه‌ترین دروغ‌های تاریخی را در همین زمان جلوی چشمان بیدار خودمان می‌نویسند. حتماً نوشته‌های پیشین را با دید اسلامی باز نویسی می‌کنند و کسی در اندیشه‌ی پیشگیری از این تبه‌کاری‌های فرهنگی نیست چون ساختار اجتماع ما با دروغ پایه گذاری شده است. مگر این مردم همه روزه نمی‌گویند "لا اله الا الله". کدام ایرانی الله را می‌شناخته که پیوسته به یگانگی او شهادت می‌دهند و اگر همین گفته را هم به راستی شهادت می‌دادند پس چرا غلامان امامانی شده‌اند که خود مخلوق الله هستند.

شتابان از میان این آشفته بازار می‌گذریم و تنها به سردر این کهنه فروشان اشاره می‌کنم. امیدوارم خود خوانندگان گسترش این نابسامانی‌ها را به یاد بیاورند.

بیشترین مردم ایران مسلمانند ولی نه مسلمان محمدی بلکه مسلمان "شیعه دوازده امامی" از همین سه کلمه پیداست که این مسلمانان نه مفهوم توحید را درک کرده‌اند و نه به نبوت محمد اهمیت می‌دهند. اولین امامشان ولی الله است یعنی علی سرپرست الله است او ولایت الله را بر عهده دارد همان گونه که پدری ولی فرزند صغیرش است یا کسی ولایت یک نفر نادانی را بر عهده دارد به همین سان هم فقیه ولایت مردم صغیر ایران را بر خود کشانده است. از آنجا که یازدهمین امام این بی‌خبران بی‌نسل بوده است و زمین بدون امام متلاشی می‌شود، دوازدهمین امام را از نیست ساخته‌اند و زود غیب کرده‌اند تا همیشه زنده و پاینده باشد. این مردم، که زمانی اندیشمندان جهان را از راستگویی خود به شگفت آورده بوده‌اند، پس از اسلام هر افسانه، داستان، اسطوره و دروغی را که می‌شناختند و می‌یافتند به دروغ بر تن این امامان بافته‌اند و بدینسان کتاب‌هایی از حدیث و روایاتی نوشته‌اند که می‌توان گردآوری‌های آنها را باتلاق دروغ‌های جهان نامید. نگاهی به چرندگان این باتلاق بیاندازیم.

یکی از این شیعه‌ها که گویا از هند هم وارد ایران و در خمین بزرگ شده بوده خواهان این می‌شود که، برای زنده کردن اسلام و رساندن عربها به سرزمین بنی اسرائیل، ایران را از دست مستکبرین جهانی بیرون بیاورد و در زیر پای عمامه سیاهان قم فرش کند. نیازی نیست که به تضادهای این هدف فکر کنیم چون تضادهای بزرگتری از اینجا آغاز می‌شوند. زمانی که خمینی می‌بیند مردم از افسون او مست و بی‌هوش شده‌اند بر سر آنها گام می‌نهد و از کسانی، که خود را میلیون می‌خوانند، می‌خواهد که زمینه‌ی خلافت الله را در ایران فراهم کنند. باید اشاره کنم که اسلام به ویژه شیعه ضد ملیت و به ویژه ضد ملیت ایرانی هست ولی سرده‌های شیعه‌ها از میلیون کمک می‌خواهد. شاید فکر کنید این یک شوخی است چون مانند آنست که کسی از دشمن خود بخواهد که خانه‌اش را برای غارت بیگانگان فراهم سازد. ولی نه در آشفتگی بیش این مردم هر تضادی فرو می‌رود. اگر آن دشمن از خود بیگانه باشد، او هوش خودآگاهی ندارد، از نادانی به خودش هم خیانت می‌کند. به هر روی این میلیون هم از آشفتگی‌های همین مردم برخاسته‌اند، همه دوپهلوی و دروغ‌پرور، آنها آزادی و استقلال ایران را در زیر لوی اسلام می‌دانند، آنها حتی عبد الله هم نبوده‌اند، حتی غلام علی و غلام حسین و غلام رضا هم نبوده‌اند بلکه آنها بردگی و خاکساری یک آخوند را سرفرازی خود می‌پنداشته‌اند. مردمی که میلیون‌های آنها عرب پرست باشند چه امیدی از عمامه سیاهان آنها می‌توان داشت.

بلاخره زمانی که غلامان امام خمینی ملت و ملیت ایران را به خلیفه‌ی و خلافت الله سپردند خمینی صادقانه نادانی میلیون را آشکار می‌سازد او می‌گوید: میلیون مشرک هستند مشرکین هم نجس. ولی این گفته نه به میلیون که ریزه خواران عمامه‌دارن بوده‌اند برمی‌خورد نه آن ریزه خواران به گفته‌ی خمینی بر خورد می‌کنند. اندکی پس از این زمان جنگ گرگ‌های درنده بر سر شکار سربریده‌ی ایران آغاز می‌شود. آنگاه امام نه تنها ایران را به عنوان ملکی از ممالک اسلامی می‌پذیرد بلکه به امت مسلمان ایرانی امر می‌کند که برضد امت مسلمان عراقی بجنگد تا اسلام راستین پیروز شود. حتی این امیرالمومنین به پاسداران اسلام فرمان می‌دهد، ایرانیان کرد را که امت امام نشده بودند و سرکشی می‌کردند بکشند و تار و مار سازند. البته آنها با مهریزی اسلامی این جنایات را انجام می‌دهند و ما امروز در شگفتیم که چرا برخی از کردها از ایرانی بودن خود خسته شده‌اند. برگردیم به ادامه‌ی سخن.

ملیون حکومت اسلامی را، برای این مردم دروغ پرست، جمهوری اسلامی نام نهاده‌اند و مانند همیشه زهر را در پیمانه‌ی نوش به کام مردم ریختند. اینکه در جمهوری مردم تعیین کننده هستند و در اسلام شریعت، اینکه محمد فرستاده شده که مردم را به زور مسلمان کند اوست که برای مردم تکلیف می‌گذارد نه مردم برای او، اینکه اگر جمهوری باشد پس ولایت فقیه را به کجای مردم می‌توان فرو کرد، چنین پرسش‌هایی برای آخوند مشکل ساز نیستند چون آخوند در مردم فریبی تجربه‌ی هزاره‌ای دارد. البته این پرسش‌ها برای مردمی پیش می‌آیند که دستکم روشنفکران آنها بتوانند در مورد ارزش پدیده‌ها اندیشه کنند. در مردمی که، بیشترین آنها دنبال یک پیشوای ناب می‌گردند، اندیشیدن هم تنها در

مورد شیوه‌های شبنانی پیشروی پیدا می‌کند. مردمی که، پس از این همه ستم کشی، از میان آنها گروهی برمی‌خیزند که ملی مذهبی نامیده می‌شوند باید گفت، چشم این مردم روشن، که هنوز نفهمیده‌اند که مذهب آنها امت اسلام را می‌شناسد و میهن‌پروری شرک شمرده می‌شود. ملی مذهبی بودن مانند آن است که، انسان بیندارد مردانی آبتن شده‌اند، چون آنها با کسانی آمیزش کرده‌اند، اکنون او به دنبال ماما بگردد. شگفتی در این است که برخی دیگر از کردار این نازآیندگان خشنود هستند و می‌گویند: هرچی باشد بالاخره بهتر از هیچی است. ولی من که تا کنون نتوانستم بدانم: مردی که بیست درسد آبتن باشد چند درسد بچه می‌زاید.

سامان این حکومت اسلامی هم مانند ببنش مردمش بی‌سامان است یعنی مجلس و وزات‌خانه هم دارد ولی پیوند قانونی میان وزات‌خانه‌ها آشفته است. هر وزیری هر کاری که زورش برسد می‌کند نه او کاری به قانون دارد و نه قانون کاری با او. در این حکومت سازمان‌هایی هستند که کار آنها همسو و برضد یکدیگر هست ولی بدون آنکه آنها با هم درگیری داشته باشند هر کدام از آنها به اندازه‌ی توانایی آخوندهای پشتیبانش مردم را چپاول می‌کنند. در این حکومت شما ارتش می‌بینید که عسکر اسلام شده و در انتظار فرمان امام غایب نشسته است. پاسدارن را می‌بینید که مردم از ترس پاسداری آنها خواب خوش ندارند. گروه‌های مردم ستیزی مانند حزب‌الله، سارالله، امر به معرف و نهی از منکر، کمیته، چماقداران، چاقوکشان و گروه‌های فشار را می‌بینید که همه مانند بهترین ماشین کار می‌کنند و نسبت به نیاز حکومت و به خواست آخوندی فشار را بر مردم کم و زیاد می‌کنند. این سازمانها مانند هر پدیده‌ی دیگری در حکومت از دروغ ساختار پیدا کرده‌اند. آنها هم پیدا و هم پنهان، هم به وزارتی پیوند دارند هم خودکامه هستند، هم قانونی بشمار می‌آیند هم هیچ قانونی آنها را بوجود نیآورده، هم قاضی هستند هم مجری، هم حق ستمکاری بر مردم دارند هم مردم هیچ حقی به آنها نداده‌اند بالاخره این سازمان‌های مردم‌ستیز از درون ببنش همین مردم ستمکش رشد کرده‌اند و آبیاری می‌شوند.

مردمی که سالها با این سازمانهای پر زور و بی‌مهر برخورد داشته است و آموخته که آنها هیچ حقی ندارند و محکوم به فرمانبرداری هستند، ولی آن مردم با امیدواری بسیار در این حکومت و برای همین حکومت یک عمامه سیاهی را انتخاب می‌کنند که برای آنها حقوق بشر وارد کند. مانند آنست که روباه آموزگار پرواز کبوتران بشود. این مردم هنوز نفهمیده‌اند که، آنها خودشان بشر هستند و حقوق آنها در بشر بودن آنهاست، کسیکه به داشتن عمامه‌ی سیاه فخر می‌فرشد با مفهوم بشر و بشریت بیگانه است، عمامه سیاه او ننگ و خفت مردم ایران است.

برآیند این انتخاب آن بود که آن سرکرده نه تنها چند سالی به ریش مردم خندید بلکه همه‌ی سرکردگان جهان را فریب داد. چون این سرکرده آخوند، گفتار و کردارش از دروغ سرشته شده است، پس کار کرد آخوند فریب دادن مردم است. نمونه‌ی از گفتار شیرین خامی می‌آورم که گویا حقوقدان هم است و جایزه‌ی نوبل گرفته است. این خانم با هوش سرشاری که در حقوق شناسی دارد نه تنها فهمیده که اسلام با حقوق بشر در تضاد نیست بلکه کشف کرده است: کسانی که زنها را در "روز زن" کتک زده‌اند مجوز قانونی نداشته‌اند. شاید تنها حقوقدان‌های ایران می‌پندارند که برای چماق زدن به مجوز قانونی نیاز است. شاید این خانم پیش امام زینب درس حقوق شناسی یاد گرفته است که نمی‌داند که در حکومت اسلامی برای کشتار دگراندیشان به فتوای فقیه‌ی نیاز است نه به مجوز قانونی. او نمی‌داند که احکام اسلامی مشروعیت خود را از الله می‌گیرند نه از مردم. در سال ۶۷ مجریان شریعت اسلامی، که اسلام آنها از دید این خانم با حقوق بشر هیچ تضادی ندارد، ده‌ها هزار مردم را دسته دسته تیرباران کردند و به دار آویختند، به آنگونه که چشم جهانیان به این جنایات خیره مانده است، آنها نیازی به مجوز قانونی نداشته‌اند چون آنها جهادگرند و اوامر خود را از الله می‌گیرند نه از کمیته‌ی حقوق بشر.

تنها آخوندها نیستند که هستی آنها به اسلام پیوند دارد بلکه بسیار کسانی هستند که ایران و مردم ایران را، برای استوار ساختن اسلام، دوست دارند چون آنها در کشورهای دیگر کسی به شمار نمی‌آیند. همه‌ی تلاش این اسلام‌دگان در این است که در ذهن مردم ایران اسلامی را فرو کنند که مردم به خفت خود و حکومت عمامه‌دارن تن دردهند. این بدکیشان برآن می‌کوشند که ایمان را در مردم بیوراندند. آنها دشمن اندیشه هستند چون هر ریزه اندیشه‌ای که در مردم پرورنده شود از ایمان آنها کاسته می‌شود. اندک اختلاف این کسان با حکومت اسلامی از تفاوت دیدگاه آنها در شیوه‌ی گسترش دادن اسلام است نه از مردم دوستی یا میهن‌پروری آنها. ایمان به اسلام همه‌ی وجود اسلام‌دگان را آلوده کرده است. باور داشتن، به نادانی انسان و دانایی الله، از هر روشنفکری مسلمان با ایمانی می‌پروراند. یعنی کسی که مسلمان است به کردار ایران و هر مردمی را فدای اسلام خواهد کرد.

ببنش مردمی که در اینگونه آشوب‌های ذهنی فرو رفته باشد توانایی آنرا ندارند که پدیده‌ای را به درستی بشکافند و ارزش‌هایی را شناسایی کنند. آنها با اندک درخششی به شگفت می‌آیند و آرمان‌های خود را در تاریکی پس از آن درخشش می‌پندارند. هنگامی که انسان پدیده‌ای را نمی‌شناسد پس نمی‌تواند خواهان آن باشد و نیازی هم ندارد که آن پدیده

را بجوید. زمانی که انسان، از یک بیماری که در تن او رخنه کرده است، درد می‌کشد ولی بنمایه‌ی درد خود را نمی‌شناسد او نه تنها هر دارویی را برای مداوا دردش می‌پذیرد بلکه پدیده‌های گوناگونی را برانگیزنده‌ی بیماری خود می‌پندارد. چنین بیماری، بسان جامعه‌ی ایران، ممکن است از ناآگاهی به جای مداوا کردن بیماری، ساختار بیماری خود را پرورش دهد و آنگاه زمانی فرامی‌رسد که ساختار پیکر بیمار را همان بیماری پر می‌کند.

بهرتر است که روشنفکر ایرانی بداند که معیارهای سنجش خود را از اجتماعی گرفته که بینش آنها با احکامی پست آلوده شده است و او نمی‌تواند با آن معیارهای آلوده راستی و درستی را بسنجد. تا زمانی که در انسان زمینه‌ی خوداندیشی فراهم نشده است او نمی‌تواند ارزش‌ها و پدیده‌های جامعه را به درستی بررسی کند.

بهرتر است روشنفکر بپذیرد که روشن‌اندیش در اجتماع آلوده پرورش نمی‌یابد و هرکس باید در نخست درستی بینش خود را بررسی کند. البته نه براساس معیارهای آلوده‌ای که او از اجتماع برداشت کرده است بلکه بر پایه‌ی یک جهان‌بینی که برای آزاداندیشی مرز و کرانه‌ای نداشته باشد. آنکس که با خردکار‌آی خود بینش مردم ایران را بررسی کند می‌تواند بپذیرد که این جامعه در زیر حکومت عقیده‌ها توان خود بودن و خوداندیشیدن را از دست داده است چون هر عقیده، دین، کیش و مذهبی به جای پیروان خود می‌اندیشد آنها دشمن اندیشیدن هستند. زمانی که روشنفکر به راستی و روشنی اندیشه کند در بینش او عقیده خواهد مرد و تا زمانی که عقیده‌ها بر بینش مردم حاکم هستند مردم غلام عقیدی خود خواهند ماند، حتی اگر آنها بابک، آزاده، سمین و پرویز نام داشته باشند.

مردو آناهید

MarduAnahid@yahoo.de

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: